

تاریخ: ۱۳۹۷/۰۲/۰۲  
 نویسنده: روبرت لودلیوم  
 مترجم: محمد قصاب  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸

# ضربه‌ی کاساندریا

نویسنده: روبرت لودلیوم  
 مترجم: محمد قصاب

نویسنده: روبرت لودلیوم  
 مترجم: محمد قصاب  
 صفحه‌آرا: اکرم سرساخت  
 چاپ اول: تابستان ۱۳۹۷

تیراژ: ۵۰۰  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۲۸۵-۸



کتابسرای تندیس

تمام حقوق محفوظ است. [www.khatirayandeh.com](http://www.khatirayandeh.com)  
 تولید مجدد بدون مجوز ممنوع است. [www.khatirayandeh.com](http://www.khatirayandeh.com)  
 اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

## مقدمه‌ی مترجم

رمان ضربه‌ی کاساندر در واقع جلد دوم از مجموعه گروه عملیات مخفی یک است. این مجموعه به‌طور مشترک توسط روبرت لودلیوم و نویسندگان دیگری به نام‌های گایل لیندس، فیلیپ شلبای و پاتریک لارکین نوشته شده‌اند. میلیون‌ها نسخه از این مجموعه به زبان‌های مختلف در سراسر دنیا به فروش رفته‌اند.

امیدوارم از مطالعه‌ی آن‌ها لذت ببرید. لودلیوم یکی از برجسته‌ترین نویسندگان رمان‌های سیاسی و جاسوسی و پلیسی دوران خود بود که با فردریک فورسایت برابری می‌کرد. تعدادی از رمان‌های او به فیلم سینمایی موفق تبدیل شده‌اند.

محمد قضاة

1. Alexandria
2. Ivy Hill
3. Potomac



را باز کرد و به زیر تاق تراس رفت و شیوه‌ی ایستادن تازه‌وارد را تماشا کرد. مرد بدون توجه به بارانی که موهای سیاهش را خیس می‌کرد، از میان نرده‌های دروازه به گورستان زل زد.

نگهبان اندیشید: شاید برای نخستین بار است که به اینجا برمی‌گردد. همه‌ی آن‌ها زمانی که برای اولین بار برمی‌گردند، مرددند چون از ورود به مکانی که یادآور درد و رنج و فقدان است، متنفرند. به دست چپ مرد نگاه کرد و انگشتی ندید. اندیشید: مردی بیوه؟ سعی کرد به یاد آورد آیا به تازگی زن جوانی در گورستان دفن شده است؟

«سلام.»

صدا نگهبان را متعجب کرد. این صدا برای مردی با آن اندام درشت، خیلی نرم و ظریف بود؛ گویی او با صدایی مصنوعی حرف زده بود.

«سلام. اگر تصمیم دارید از گورستان دیدن کنید، من چتری دارم که می‌توانم به شما قرض بدهم.»

مرد گفت: «بله، متشکر می‌شوم.» اما حرکتی نکرد.

نگهبان به کنار اتاق نگهبانی رفت و دستش را به سوی سطلی کهنه دراز کرد. دسته‌ی چتر را گرفت و به سوی مرد رفت و چهره‌ی بزرگ و پهن و چشمان آبی نگران او را تماشا کرد.

«من بارنس<sup>۱</sup>، نگهبان اینجا هستم. اگر اسم کسی را که می‌خواهید ببینید، به من بگویید، کمک‌تان می‌کنم تا کمتر در این هوای بد پرسه بزنید.»

«سوفیا راسل<sup>۲</sup>.»

«گفتید راسل؟ چیزی یادم نمی‌آید. بگذارید در دفتر دنبالش بگردم. فقط یک دقیقه طول می‌کشد.»

«به خودتان زحمت ندهید. می‌توانم راهم را پیدا کنم.»

«به هر حال باید دفتر ملاقات‌کنندگان را امضا کنید.»

مرد چتر را باز کرد و گفت: «جان اسمیت. دکتر جان اسمیت. خودم می‌دانم کجا او را پیدا کنم. متشکرم.»

نگهبان فکر کرد که وقفه‌ای را در صدای مرد حس کرد. دستش را بالا برد تا مرد را صدا بزند، اما او با قدم‌های سریع و نرم، مانند نظامیان، راه افتاده بود. او رفت و میان پرده‌ی خاکستری باران ناپدید شد.

نگهبان به دنبال غریبه زل زد. چیزی سرد و تیز ستون فقراتش را به لرزش درآورد. او به داخل اتاق نگهبانی برگشت و چفت در را محکم بست.

دفتر بازدیدکنندگان را از کشو میزش درآورد و تا تاریخ آن روز ورق زد و با دقت نام و زمان رسیدن مرد را ثبت کرد. سپس ناخودآگاه انتهای دفتر را باز کرد، جایی که نام مردگان به ترتیب حروف الفبا ثبت شده بودند.

راسل... سوفیا راسل. اینجا است: ردیف ۱۷، گور دوازده... درست یک سال پیش دفن شده است!

دکتر جان اسمیت یکی از سه تشییع‌کننده‌ی جسد بود.

نگهبان اندیشید: پس چرا دسته گل نیاورده است؟

\*\*\*

اسمیت در حالی که در جاده‌ی پریچ و خم ایوی هیل راه می‌رفت، از بارش باران احساس رضایت کرد. این باران شبیه کفنی بود که به دور خاطرات پیچیده شده باشد؛ خاطراتی که هنوز قدرت بریدن و سوزاندن داشتند؛ خاطراتی که در یک سال گذشته تنها هم‌نشین او بودند و در دل

1. Barnes  
2. Sophia Rusell